

به نام خدا

عکس

(نمایش نامه)

نویسنده:

نوید ایزدیار

آدم‌ها

گرشا ، لکنت زبان دارد.
ماشاشا... (ماشاشالله) ، هردوپایش فلج است.

صحنه

خانه‌ای محقر. میز ناهارخوری و یک صندلی کنار آن. درانتهای چپ صحنه اُپن آشپزخانه دیده می‌شود. جلوتر از این‌ها ، کنار در ورودی ، که درسمت چپ قرار دارد ، جا لباسی کوچکی دیده می‌شود. در سمت راست ، پنجره‌ای بدون پرده و کنارش میزشطرنج. در انتهای سمت راست یک میز کوچک قرار دارد و ضبطی کوچکی روی آن. در طول مدت نمایش ، هرچند دقیقه یک‌بار، صدای رعدوبرق شنیده می‌شود.

در تاریکی صحنه، صدای آهنگی از ضبط صوت شنیده می‌شود. نور . ماشا روی صندلی چرخ‌دار در کنار پنجره نشسته ، سیگار می‌کشد و هراز گاهی مهره‌های شطرنج کنار دستش را جابه‌جا می‌کند ، بعد از چند ثانیه گرشا با کیف دستی و پلاستیک پر از میوه وارد صحنه می‌شود.

گرشا :

سلام ...

(مکث. صدای رعد و برق)

صد دفعه گفته‌م صدای این قارقارکو کم کن ، به خدا این همسایه‌ها خیلی خوبن که چیزی نمی‌گن

(مکث)

بوی سیگار تا راه پله ام می‌آد ، مگه قول ندادی کمتر بکشی؟... یادت نرفته که دکتر چی گفت؟... خیلی قلبت سالمه، تو ام هی لت و پارتش کن!

(مکث)

مرتیکه خجالت‌م نمی‌کشه ، قیمت‌هاشو روز به روز می‌بره بالاتر ، فکر کرده مردم بلانست یابوآن ، این دفعه دیگه نرفتم زیر بار ، کیسه‌ی جنسارو پرت کردم جلوش...

(مکث)

خدا رو شکر هنوز حافظه‌م کار می‌کنه ، وگرنه مطمئنم راه خونه رو گم می‌کردم ... دارن اسم همه کوچه‌ها رو عوض می‌کنن ... چراشو خدا می‌دونه ... نه که همه‌چی خوبه ... لاله و سنبل و نسرین چه مشکلی داره خدا می‌دونه (صدای ضبط را کم می‌کند)

ماشا :

صد دفعه نگفتم به اون ضبط دست زن

گرشا :

صدای بلند می‌ره رو مُخَم

ماشا :

پس خدا رو شکر کن که صدای خودتو نمی‌شنوی

گرشا :

نگاه کن چه بلایی سر شلوارت آوردی (شلوار ماشا را می‌تکاند) باز پاشدی رفتی

تو تراس این گلدونای لندهورو آوردی تو خونه ؟

ماشا :

هوای بیرون خفه‌ست...

گرشا:

مطمئن باش از هوای اینجا خفه تر نیست... باز بُردی شون تو حموم؟

ماشاشدای ضبط را بالا می برد. گرشا سیم ضبط

را از پریز می کشد.

ماشاشدای :

می شه بکشی بیرون از من

گرشا :

اگه من نباشم که زبون آدمی زاد یادت می ره بی چاره (مکث) بریم سرخاک؟

ماشاشدای :

... سرخاک؟

گرشا :

پنجشنبه ست ها

ماشاشدای :

تو برو

گرشا :

تنهایی؟

ماشاشدای :

من حوصله قبرستون ندارم

گرشا :

می دونی چندوقته نیومدی سرخاک مامان و بابا

مکث. صدای رعد و برق.

گرشا :

من امروز گوشیم خاموش بود ، کسی زنگ نزد ؟

ماشاشدای :

چرا

گرشا :

(هول شده) خب؟

ماشاشدای :

هیچی

گرشا :

هیچی؟

ماشاشدای :

حرف نزد

گرشا :

پس از کجا فهمیدی با من کار داشته ؟

ماشاشدای :

کسی که با من کارنداره ، گفتم شاید آشنای تو باشه

گرشا :

اگه بود حرف می زد

ماشاشدای :

به هر حال بعید می دونم دیگه زنگ بزنه

گرشا :

فحش دادی آره ؟... فکر نمی کنی اگه یه آشنا باشه آبرومون می ره ؟

ماش : تو که گفתי اگه آشنای تو بود حرف می زد ، نگرانیت واسه چیه

مکث.

گرشا : می خوای بریم بیرون یه کم هوا بخوریم؟

ماش : حوصله شو ندارم

گرشا : ... شاید بارون بگیره

صدای رعدوبرق .

ماش : حالمو بد می کنه

گرشا : اگه بارون بزنه خوب می شه ، از دست سروصدای این رعدوبرق الکی ام راحت

می شیم ... امروز این پسر رو دیدم ، همون که قدیم سرکوچه بقالی داشتن خیلی لاغر شده بود... تو پارک بستنی فروشی می کرد ، فکر کردم بنده خدا مریضی گرفته ولی بعدش فهمیدم زندان بوده، نفهمیدم چرا ، یعنی خودش دوست نداشت حرفشو بزنه ... هفته ی دیگه عروسی خواهرشه ، من و تو رم دعوت کرد ، تاکیدم کرد که دوتایی بریم

ماش : تا حالا کسی بهت گفته خیلی حرف می زنی؟

گرشا : هرکی نگفته باشه تو یکی زیاد گفתי

ماش : خوبه ، پس یه کم خفه شو

مکث.صدای رعدوبرق.

گرشا : (بالا سر ماشا می آید که با شطرنج مشغول است) باز که خودتو مات کردی ...

شام چی می خوری؟

ماش : فعلن سیرم

گرشا : منم خیلی گرسنه ام نیست ، امروز کلی شیرینی خوردم ... هروقت گشنه ت شد

بگو یه چیزی حاضر کنم

ماش : می گم زیاد فک می زنی ، نگو شیکمت سیره ... کی شیرینی داده بود؟

گرشا : خانم مردانی

ماش : می دونستم بالاخره یه ربطی به اون پیدا می کنه !

گرشا: به اولین کسی که شیرینی تعارف کرد من بودم ، همه ی بچه های شرکت چپ چپ نگاه مون می کردن

ماشا : احتمالن واسه این بوده که داشتی دولپی شیرینی می خوردی

گرشا : بی نمک! ... می خواستم باهاش حرف بزنم ولی... امروز زودتر از همیشه رفت

ماشا: مناسبتش چی بود؟

گرشا: چی؟

ماشا: شیرینی

گرشا: ... نفهمیدم

مکث.

ماشا: واسه م سیگار گرفتی؟

گرشا: چی؟

ماشا: هیچی ، خودم ورمی دارم (به سمت کیف گرشا می رود)

گرشا: گفته باشم ، این آخرین بسته ست ها ... تا آخر هفته باید...

ماشا این چیه؟ (از داخل کیف پاکت نامه ای بیرون می آورد)

گرشا: افتاده بود دم در

ماشا : یه نامه واسه مون اومده و تو هیچی نمی گی

گرشا : (نامه را از ماشا می گیرد) از کجا معلوم واسه ما باشه، هیچی روش ننوشته

ماشا : وقتی انداختن دم در یعنی واسه ماست دیگه

گرشا : از کجا معلوم ، تو اصلن می تونی آدرس روشو بخونی؟

ماشا : معلوم نیست ، خیلی ساییدگی داره

گرشا: انگاری خیلی قدیمیه ... نمی دونم چرا آوردن این جا

ماشا : تا وقتی که همین طوری بسته نگهش داریم هیچی مشخص نمی شه (می خواهد

نامه را باز کند)

گرشا : نه! ... شاید یه چیز شخصی توش باشه ، شاید صاحبش دوست نداشته باشه ما
بازش کنیم ... اصلن همین فردا می برمش اداره ی پست ، اونا خودشون می دونن
چی کارش کنن

ماش : فکر می کنی با این جور نامه ها چی کار می کنن ، یه راست پرتش می کنن تو آشغالی

گرشا : هر کاری می کنن بکنن ، گناهش پای خودشون

ماش : این اخلاقیات حالمو به هم می زنه

گرشا : می گی چی کار کنم ، نامه ای که مال ما نیستو باز کنم ... این که درست نیست

ماش : حتمن درست و غلط هر چیزم تو تشخیص می دی

گرشا : واسه تو این چیزا مهم نیست ولی واسه من مهمه ، اصلن مگه من و تو منتظر نامه

بودیم که جوش می زنی ؟

ماش : معلومه

مکث.

گرشا : تو واقعا فکر کردی اون بعده ده سال به تو نامه می ده!

ماش : چرا نباید بده؟ ... اون به من قول داده بود

گرشا : تو ده ساله نسرينو ندیدی ! حتا نمی دونی الان چه شکلیه ، مطمئن باش هر جای

این دنیا باشه آخرین چیزی که بهش فکر کنه تویی

ماش : اون نامه رو بده من

گرشا : (ماش را که به سمتش آمده کنار می زند) این نامه مشکل داره ، تا زمانی که

معلوم نشه صاحبش کیه باید بسته بمونه

ماش : نذار هرچی از دهنم درمی آد بهت بگم ها

گرشا : تو هرچی دلت می خواد بگو ... من کاری که می دونم درسته رو انجام می دم

ماش : تو رو خدا تو یکی انقدر از درستی حرف نزن ... این طوری فقط زبون منو بازتر

می کنی

گرشا : چِدن ... حالا مثلن زبونت باز شه چی می خوای بگی؟

ماش عصبی می خندد. صدای رعد و برق.

می‌دونی چیه ؟ ...آدمایی مثل تو ول شدن تو خلا... تا آخر عمرم دستوپا می‌زنن
که یه جا رو بگیرن ولی نمی‌تونن ، می‌دونی چرا؟ چون از دستوپا زدن شون
احساس غرور می‌کنن

ماشا : آدمایی مثل تو ام فکر می‌کنن همیشه یه چیز بزرگ هواشونو داره ... ولی
نمی‌دونن که اون چیز بزرگ فقط شانس‌شونه ، که خیلی ام بزرگه

گرشا : اگه می‌خوای سر حرفای قدیمی رو باز کنی بگو من برم ... چون اصلن حوصله‌شو
ندارم ...

ماشا : ...

گرشا : هزار بار گفتم ، خودتم خوب می‌دونی ... اون فقط یه اتفاق بود

ماشا : من حرفی نزدم که این حرفا رو می‌زنی

گرشا : مشکل دلته که همیشه پُره

ماشا : واسه تو چه فرقی می‌کنه؟

گرشا : تو فکر می‌کنی واسه من مهم نیستی ؟

ماشا : مهم نیست

گرشا : کاش بعضی وقتا یه کم درک می‌کردی

ماشا : من که چیزی نمی‌فهمم ، تویی که زیادی حالینه

گرشا : من زیادی حالیم نیست ولی می‌تونم بفهمم که اتفاق همیشه می‌تونه پیش بیاد ،

چه واسه من ، چه واسه تو

ماشا : ای بابا! واسه تو چرا؟ ... آدمایی مثل تو که چیزی شون نمی‌شه ... اصلن مگه

شماها زمینی هستید که بخواد چیزی تون بشه

گرشا : دوباره شروع نکن

ماشا : آدمایی مثل تو بلدن گریه کنن ، بلدن یه کاری کنن که دل هرکسی به رحم بیاد

گرشا : ماشا !

ماش :

بلدن کاری کنن که جای داداش شون پیش مامان بزرگ بمونن و داداشه
بدبخت شونو بفرستن خونه

گرشا :

ماش!

ماش :

بلدن تو راه خونه با هیچ کس تصادف نکنن و هیچی شون نشه ، بلدن باباشونو
نبینن که زیر فرمون ماشین له می شه... بلدن نبینن که پاهاشون چه جوری از کار
می افته و دیگه به درد هیچی نمی خوره

گرشا :

ماش

ماش :

نبینن که دیگه به درد هیچی نمی خورن ، به درد هیچی

گرشا :

(فریاد) بس کن دیگه

صدای رعد و برق .

ماش قلبش را چنگ می زند و به سختی نفس
می کشد. گرشا به سرعت از آشپزخانه ، لیوانی آب و
قرص می آورد. قرص را زیر زبان ماشا می گذارد. مکث.

گرشا :

هوای گرفته آدمو عصبی می کنه فکر گذشته ها حال مو بد می کنه ، مثل این
هوای گرفته ... کاش بارون می اومد ، اگه بارون می اومد شاید می شد گریه کرد ...
بعده این همه سال از اون تصادف، من هنوزم از گریه کردن می ترسم ... می ترسم
گریه کنم و قیافه بابا رو ببینم که به خاطر اشک هام هیچی نمی گه ... من از
اشک هام می ترسم ، از دیدن ماشین هایی که تصادف می کنن می ترسم ، از خبرای
بد می ترسم، از خواب دیدن می ترسم ... من خیلی می ترسم ماشا... خیلی
(مکث) اگه چیزی خواستی صدام کن

گرشا تلفن را برداشته و از صحنه خارج می شود.

ماشا سیگاری آتش کرده و پای پنجره می رود.

مکث.

ماشا متوجه پاکت نامه می شود که روی میز مانده.
پاکت را باز می کند. داخل پاکت قطعه عکسی ست

که ماشا با دیدنش مبهوت می‌شود. پس از چند لحظه یک‌باره فریادی از سر خوشحالی کشیده و با ویلچرش دور اتاق چرخ می‌زند. گرشا به صحنه بازگشته و با دیدن حرکات ماشا ، بهت زده به او نگاه می‌کند.

ماشا : دیدی ؟ دیدی حق با من بود؟ دیدی اون منو فراموش نکرده ... مطمئن بودم به قولش عمل می‌کنه ... بیا نگاه کن ! بیا ببین چه قدر بزرگ شده ! نگاه کن چقدر خانوم شده ...

گرشا به عکس نگاه می‌کند و با دیدن آن تعجبش دوچندان می‌شود.

گرشا : این امکان نداره
 ماشا : برای خودمم عجیبه !
 گرشا : چرا این کارو کرده؟
 ماشا : واسه این که بهم قول داده بود
 گرشا : (زیر لب) این یه نشونه‌ست؟
 ماشا : معلومه ، می‌بینی چه قدر خوشگل شده؟
 گرشا : تو حق نداشتی به این نامه دست بزنی
 ماشا : چی داری می‌گی تو ؟
 گرشا : این نامه واسه‌ی منه ، تو حق نداشتی توشو نگاه کنی
 ماشا : چی داری می‌گی احمق جون ... این عکسِ نسرینه
 گرشا : ماشا ، داداشی ، می‌دونم که خیلی منتظر بودی ، ولی این عکس اون نیس
 ماشا : (می‌خندد) دیوونه شدی ؟ ... یعنی انقدر حافظه‌ت خرابه که نشناخته‌ی؟
 گرشا : چرا... شناختم ، خوبم شناختم
 ماشا : پس...
 گرشا : بین ماشا ... این عکس خیلی واضح نیست ، تو حق داری اشتباه کنی ولی لزومی نداره خودتو گول بزنی

ماشا: گول بزئم؟ من صورت هرکی رو یادم بره ، صورت نسرين یادم نمی‌ره
 گرشا: تو اصلن می‌دونی اون بعد این همه سال قیافه‌ش چه شکلیه؟
 ماشا: اون هر چندسالش که بشه من چشماشو می‌شناسم، بدهش به من عکسشو
 گرشا: بس کن دیگه ماشا ... تو تا حالا این دختر و ندیدی ، واسه این که تا حالا پات به
 شرکت ما نرسیده
 ماشا: شرکت شما چیه؟... بهت می‌گم این نسرينه
 گرشا: نسرين؟ (می‌خندد) همون نسرينی که اون آخر به زور جواب سلامتو می‌داد؟ دِ
 آخه اون اگه دوست داشت که به خاطر پاهات ولت نمی‌کرد، دیگه چه نیازی بود به
 این کارا
 ماشا: من که می‌دونم تو چه مرگته ، همیشه می‌خوای جای من تصمیم بگیری و به
 قول خودت نداری بهم آسیب برسه... الاغ جون ! اینی که این جا نشسته بچه‌ی
 پونزده سال پیش نیست... حالا با زبون خوش عکسشو رد کن بیاد
 گرشا: (فریاد) عکسشو؟... تو اصلن می‌دونی این کیه ؟...می‌دونی وقتی نگاهت
 می‌کنه چه جوریه؟...می‌دونی از چه رنگی خوشش می‌آد...می‌دونی به خودش چه
 عطری می‌زنه... چرا تو کلهت نمی‌ره که این عکس مال تو نیست؟...این عکسو
 من خیلی وقته می‌شناسم ...
 ماشا: کیه؟ ... حتمن خانوم مردانی ؟
 گرشا: ...
 ماشا: (به سمت تلفن هجوم می‌برد) شماره‌ش چنده ؟
 گرشا: شماره‌ی کی ؟
 ماشا: همون که دیوونه‌ت کرده
 گرشا: چرا دیوونه بازی درمی‌آری؟
 ماشا: دِ آخه می‌خوام ببینم کیه این احمق که تو رو این جوری کرده
 گرشا: تو حق نداری به اون بگی احمق

ماشا : آره... اون احمق نیست ، احمق تویی که به اسم اون هر غلطی می کنی ... انقدر بدبخت و حقیری که مثل کبک سرتو کردی زیر برف و فکر می کنی هیشکی از کارات سر در نمی آره ، فکر می کنی نمی دونم هر شب تلفنو برمی داری چه غلطی باهاش می کنی
گرشا : به تو ربطی نداره
ماشا : آره به من ربطی نداره ، ولی به اون دختر بدبختی که همیشه مزاحمی خیلی مربوطه ...
گرشا : منظورت چیه ؟
ماشا : فکر کردی من خرم ؟ نمی فهمم؟... اونی که امروز زنگ زد این جا مزاحم نبود... یه دختر بدبخت بود که می گفت تو صبح تا شب داری بهش زنگ می زنی... تهدید کرد که اگه یه بار دیگه زنگ بزنی ازت شکایت می کنه
گرشا : پس چرا هیچی نگفتی ؟
ماشا : چی بگم؟ تو که با خانم مردانی حرف می زدی ... اینه همون خوبی و درستی ای که همیشه ازش حرف می زنی؟ ... اذیت کردنِ آدمِا درسته ؟!
صدای رعد و برق . مکث طولانی.
گرشا : فکر نمی کردی انقدر آشغال باشم ، نه ؟
ماشا : ...بهتره این طوری فکر کنی که اون لیاقتِ تورو نداشت
گرشا : (آرام می خندد) این طوری حداقل به غرورم بر نمی خوره
ماشا : کیه که تا حالا به غرورش برنخورده باشه
گرشا : ...
ماشا : اگه نمی دیدم که شبها تلفنو برمی داری و می ری یه گوشه حرفاشو باور نمی کردم
مکث.
گرشا : من اون دختر و حتا یه بارم از نزدیک ندیدمش (مکث) همیشه وقتی باهاش حرف می زدم تو صدات یه چیزی بود که بهم اعتماد به نفس می داد... یه جورایی حس می کردم هستم ، وجود دارم
ماشا : ... پس خانوم مردانی چی؟... اون که بدون تو دق می کنه!

گرشا : مزخرف نگو

ماش : جدی می‌گم ... مگه تو به اون فکر نمی‌کنی ؟

گرشا : ... هوا این روزا خیلی گرفته‌ست ... کاش می‌رفتیم سرخاک

ماش : هفته‌ی دیگه سالگردِ مامان و باباست

گرشا : فکر نمی‌کردم یادت باشه

ماش : ... کاش می‌شد عین تو فیلم‌ها یه چیزی بخوره به سرت و هرچی تو حافظه‌ته

یه‌جا پاک کنه ... فکر کن یهو از خواب بیدار می‌شدی و می‌دیدي شدی یه آدم

جدید ... بدون گذشته ، بدون خاطره ، بدون کابوس

مکث.

گرشا : دیشب بعد از مدت‌ها دوباره خواب دیدم ... یه خواب احمقانه

ماش : دوست نداری تعریف کنی ؟

صدای رعد و برق .

گرشا : کاش یه کم بارون می‌اومد ... این جواری همه‌چی یه جواریه

ماش : برو دوتا چایی خوش‌رنگ و لب‌دوز بریز ، بعدشم خوابتو واسه‌م تعریف کن

گرشا : (به آشپزخانه می‌رود)

ماش : سرآغ عکس رفته و آن را در جیب پیراهنش

می‌گذارد. گرشا با سینی چای از آشپزخانه بیرون

می‌آید.

گرشا : بیسکویت می‌خوری واسه‌ت بیارم ؟

ماش : نه ... بشین باهم ...

گرشا : کجا گذاشتیش ؟

ماش : چی ؟

گرشا : عکسو

- ماشاش: گذاشتمش کنار
- گرشاش: کجاش؟
- ماشاش: چیش؟
- گرشاش: می گم کجاش گذاشتیش؟
- ماشاش: چرا داد می زنی؟
- گرشاش: فکر کردی من خرم ، سر منو گرم می گنی که عکسو ورداری واسه خودت
(عکس را از جیب پیراهنش ماشاش بیرون می کشد)
- ماشاش: یعنی چی این حرفاش؟
- گرشاش: خوب می فهمی چی می گم ، این عکس واسه منه ، تو هم حق نداری بهش دست
بزنه
- ماشاش: این مسخره بازیا یعنی چی؟ ... یه عکس مگه چه قدر ارزش داره که این طوری
می کنی؟
- گرشاش: اینو به خودت بگو که می خواستی بدزدیش
- ماشاش: دزد خودتی ، حرف دهن تو بفهم
- گرشاش: این عکس پیش من می مونه ، دیگه بهت اعتماد ندارم
- ماشاش: وایسا ببینم ، تو نمی تونی انقدر راحت صاحب اون بشی
- گرشاش: صاحبش نشدم ، صاحبش هستم
- ماشاش: تو که اصلن نمی خواستی اون نامه رو باز کنی
- گرشاش: واسه این که مطمئن نبودم واسه منه ، ولی الان مطمئنم
- ماشاش: (به لباس گرشاش را چنگ می اندازد) اگه فکر کردی می دارم اونو به زور ازم
بگیری کورخوندی ... بدهش به من
- گرشاش: (با او در گیر می شود) دستتو بکش
- ماشاش: بهت می گم بدهش به من
- گرشاش: این عکس مال منه

ماشا :

مالِ خودمه

گرشا :

بروگم شو اونور آشغالِ عوضی

درگیری اوج می گیرد. گرشا ، ماشا را از روی صندلی
چرخ دار به پایین پرت می کند و عکس میان دست
آن دو ، پاره می شود .

ماشا روی زمین افتاده و در حالی که به قلبش چنگ
زده، نفس نفس می زند. گرشا که از پاره شدن عکس
شوکه شده به ماشا حمله می کند و او را کتک
می زند.

گرشا :

چی کارکردی ... چی کارش کردی عوضی کثافت از اولشم همینو می خواستی
نه؟ از اولشم می خواستی پارهش کنی که حرص من در بیاد، آره...خیالت راحت
شد؟ به هدفت رسیدی؟... دیگه جونمو به لبم رسوندی ، تاکی باید از دست تو
بکشم دیگه خسته شدم ، به خدا خسته شدم ... به کی بگم؟ (فریاد) به کی
بگم ؟... (گریه می کند.)

صدای رعد و برق . بعد از چند ثانیه صدای زنگ در
شنیده می شود .

گرشا برای باز کردن در از صحنه خارج می شود. ماشا که
به سختی نفس می کشد ، کشان کشان خود را روی
صندلی چرخ دارش می کشد .
مکث کوتاه.

گرشا آرام و گیج به صحنه برگشته و تکه های عکس پاره
شده را داخل پاکت می گذارد. در پاکت را دوباره
چسبانده و از صحنه خارج می شود. دقیقه ای بعد به
صحنه بازمی گردد و لباس های بیرونش را می پوشد.

گرشا :

هوای بیرون هنوزم ابریه ... پستیچی می گفت شاید بارون بزنه

(مکث)

هوای خونه خیلی خفه ست، فکر کنم اگه اون پنجره رو باز کنی بهتر بشه

(مکث)

من می رم سرخاک ، برگشتنا از بیرون واسه ت یه چیزی می گیرم بخوری

(مکث)

خدا کنه راهو گم نکنم ... با این وضعیت کوچه ها ، همه چی اشتباهی می شه (به سمت درخروجی می رود ، قبل از خروج لحظه ای می ایستد .) دیشب یه خواب عجیب دیدم ... صدای رعد و برق می اومد، تو یه جایی که نمی دونستم کجاست می دویدم ... داشتم فرار می کردم ... یه سایه ی سیاه و بزرگ دنبال من بود، نمی دونستم چیه ، فقط حس می کردم از گذشته ها می آد ... وقتی نگاهش می کردم همه ی وجودم می شد نگرانی ... یه دفعه پام سُرخورد و افتادم تو یه چاله ... وقتی که افتادم فهمیدم چاله نیست ، چاهه ...

تو چاه پر بود از آدمایی که همه شون شبیه من بودن، ولی من هیچ کدوم شونو نمی شناختم ، این ترسناک تر از اون سایه بود ... یه دفعه صدای یه زن اومد و آروم آروم همه جا رو پر کرد ... با آهنگ صدایش پرواز کردم و از چاه اومدم بیرون ... بالای چاه هیچی نبود به غیر از اون سایه ، که یهو تمام وجودمو گرفت و استخونامو خورد کرد ... بعدش از خواب پریدم ... (به سمت خروج می رود، لحظه ای مکث می کند) هفته ی دیگه عروسی خانوم مردانیه ... من و تو ام دعوتیم ... بهتره واسه بیرون رفتن آماده شی

خارج می شود ، ماشا ضبط را روشن کرده و سیگاری

آتش می کند . شمایل صحنه هم چون ابتدای نمایش

است. صدای و رعد و برق شنیده می شود اما از باران

خبری نیست.

پایان . بهار ۱۳۸۷

نوید ایزدیار